

داستان نابینایی که گفت : دوکوری دارم (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان نابینایی که گفت : دوکوری دارم

برگرفته از کتاب « پیمانان و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ سوم - ۱۳۹۷ (۲۰۱۵)

و آن که آواز دلش هم بد بُود

آن سه کوری دوری سَرَمَد بُود

۲۰۰۲/۲

داستان نابینایی که گفت: دوکوری دارم

(دفتر دوم - از بیت ۱۹۹۳)

گدای نابینایی، می نالید و می گفت: ای مردم، به من رحم کنید. به من کمک کنید، زیرا من دو نوع کوری دارم. کسی پرسید: یک نوع کوری تو را می بینیم. نوع دوم کوری تو کدام است؟ گفت: من نه تنها از چشم نابینا هستم، آواز زشت و ناخوشایندی هم دارم. هر جا نوای آواز من بلند شود، مایه ی خشم و کین مردم می گردد. به این لحاظ است که باید به من دو برابر یک کور کمک کنید. مردم از آن اظهار صادقانه ی مرد نابینا، بر او رحم آوردند و کمک شایانی به او کردند. کسی که آواز دلش نیز نامأنوس باشد، گرفتار سه نوع کوری است و همواره از درگاه حضرت حق دور می ماند.

و آن که آواز دلش هم بد بُود

آن سه کوری دوری سَرَمَد بُود

۲۰۰۲/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

این داستان کوتاه، اوایل داستان پیش (اعتماد کردن به وفای خرس) آمده است. آنجا که خرس از ترس افتادن در کام اژدها نالید و طلب کمک کرد. مولوی در ادامه ی همین بخش از داستان می گوید: برای رهایی از اژدهای نفس باید نالید و خود را به پیر و مرشد طریقت سپرد. زیرا که:

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان

نقد تو قلب است و، نقد اوست کان^۱

او تویی، خود را بجو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او^۲

۱۹۸۶/۲

و اگر راهنمایی و خدمت این انسان های کامل را در راه سلوک طلب نکنی و همراه تو نباشند، اژدهای گمراهی (نفس)، تو را به کام خود خواهد کشید.

^۱ - کان: معدن. معنی بیت: شناخت تو از جهان، مانند جسم (نقش) است و معرفت او (پیر) مانند جان در این جسم است که بقای جسم را ممکن می سازد. این رابطه مانند سکه ی قلبی تو است با معدن طلای ناب او.

^۲ - فاخته: پرنده ای کوچک است خاکی رنگ مانند کبوتر و کمی کوچکتر از آن که دور گردنش طوق سیاه است. این پرنده را «کو کو» هم می گویند. معنی بیت: او (پیر) در واقع همان تو است. پس اگر او را بجویی، در حقیقت خود را جسته ای. این است که مانند فاخته باید مدام «کو کو» (او کو، او کو) بگویی یعنی در جستجوی او باشی.

ور نخواهی خدمت ابنای جنس
در دهان اژدهایی همچو خرس
بوک^۱ استادی رهاند مر تو را
وز خطر بیرون کشاند مر تو را
۱۹۸۸/۲

زیرا که نفس آدمی به راستی اژدهای مرگباری است. سیری ناپذیر است و تا انسان را به سقوط نکشانند آرام نمی گیرد. این همه گرفتاری انسان ها در جهان ما ناشی از همین اژدهایی است که تشنگی درون او با هفت دریا هم تشفی نمی یابد. میلیارد ها پول در بانک دارد، اما برای کسب درآمد بیشتر حاضر است هزاران انسان بیگناه قتل عام شوند. به مقامات مهم اجتماعی و سیاسی رسیده، اما برای بالاتر از آن، گروه گروه انسان بیگناه را تیرباران می کند. این همه تزویر، ریا، دروغ، خیانت، جنایت و هزاران هزار رفتار ظالمانه ناشی از همین نفس است. این همان نفس است که اسباب ناهنجاری های عاطفی، خانوادگی، سیاسی، اجتماعی را فراهم می سازد و مانع وحدت و نیز تکامل انسان می شود. مولوی خسته نمی شود که بگوید باید از اسارت و بند این نفس اژدها صفت رهایی یافت. برای رهایی از این اژدهای خوفناک چه باید

^۱ - بوک: باشد. شاید.

کرد؟ مولوی پاسخ می دهد که: یکی از راه های اساسی و مؤثر، قرار گرفتن در پناه انسان های به کمال رسیده است. پیران طریقت که راه و چاه را می دانند و می توانند دست ما را بگیرند و راه راست را نشانمان بدهند:

بوک استادی رهاند مر تو را

وز خطر بیرون کشاند مر تو را

۱۹۸۹/۲

اما نخستین شرط این است که ما بدانیم در بند هستیم. باید بفهمیم که اسیر این اژدها هستیم. بسا کسان که این را نمی دانند و اصولاً اژدهای درون خود را نمی بینند. تا هنگامی که انسان اژدها را نبیند و نفس خود را غمخوار خود بداند و به آن خو گرفته باشد، محال است از بند او رها شود. چطور می شود فهمید که کسی به این مشکل بزرگ خود پی برده است؟ آنان که مانند همین خرس، اژدها را اژدها می بینند و ترس و خوف آن در دلشان پدید می آید. در چنین حالی است که می نالند و درخواست کمک می کنند.

زاری ای می کن، چو زورت نیست، هین

چون که کوری، سر مکش از راه بین

تو کم از خرسی نمی نالی ز درد؟

خرس رست از درد چون فریاد کرد

۱۹۹۰/۲

آن کس که هم ازدهای درون خود را می بیند و هم از ترس آن می نالد و درخواست کمک می کند مانند آن گدایی است که دو کوری داشت. اینجا است که ظاهراً ذهن مولوی به همین داستان «گدایی که دو کوری داشت» متبادر می شود و آن را نقل می کند.

گدا در این داستان همانطور که حتماً حدس زده اید، نماد انسانی است که به وخامت نفس خود پی برده و در عین نیازمندی از «انسان های رهیده از نفس» درخواست یاری می کند. با این حال می داند که صدای درخواست او آن سوز درون انسانهای سوخته از درد را ندارد. این است که صادقانه اعتراف می کند که:

بانگ زشتم مایه ی غم می شود
مهر خلق از بانگ من کم می شود

۱۹۹۷/۲

همین اعتراف از سر صدق، سبب می شود که رحمت حضرت حق به صورت کمک های پیران طریقت رهگشای او شود.

زشتی آواز کم شد زین گله
خلق شد بر وی به رحمت یک دله

کرد نیکو، چون بگفت او راز را

لطف آواز دلش، آواز را

۲۰۰۰/۲

این است که مولوی می گوید: این کسان در واقع از

دو جهت کورند. اما آن کسان که نه ازدها را می بینند، نه

ترس از ازدها دارند و نه سوز دل نیایش در درونشان هست،

در واقع سه کوری دارند.

و آن که آواز دلش هم بد بود

آن سه کوری دوری سَرَمَد بود^۱

۲۰۰۲/۲

^۱ - سَرَمَد: همیشگی، جاوید. معنی بیت: و آن کس که جز دو کوری (ندیدن ازدهای نفس و نیز یاری نخواستن از دانایان) سوز دل نیایش را هم نداشته باشد، دوری او از حقیقت و تکامل، جاودانی خواهد بود.